

دومقاله از
رُزا لوکزامبورگ
ترجمه ی بهروز عارفی



دومقاله از
رُزا لوکزامبورگ
ترجمه ی بهروز عارفی
با مقدمه بهروز فراهانی

فهرست مقالات :

- ۱-مقدمه روزا لوکزامبورگ ، دمکراسی ، مجلس موسسان و دولت شورائی .. ۳
۱-مجلس ملی ۱۴
منتشره در "پرچم سرخ" ، ۲۰ نوامبر ۱۹۱۸
۲- مجلس ملی یا حکومت شوراها؟ ۱۹
۱۷ دسامبر ۱۹۱۸، « Die Rote Fahne » [پرچم سرخ]

مجلس ملی

منتشره در "پرچم سرخ"، 20 نوامبر 1918

فراخوان متفق القولی از روزنامه های "دویچه تاگ سایتون"، "وسیچه" و "وُروارتز" تاروزنامه مستقل رونلو "آزادی"، از رونتلو، ارزبرگر، شایدمان تا هاس و کائوتسکی، خواستار مجلس ملی است، و فریادی همان قدر یکدست، از افتادن قدرت به دست طبقه کارگر ابراز نگرانی می کند.

بنا بر گفته ی آنان، همه "خلق"، "همه ملت" را باید دعوت کرد تا در مورد سرنوشت آتی انقلاب از طریق رای اکثریت تصمیم بگیرند.

برای ماموران آشکار و مخفی هیئت حاکمه، این شعار به خودی خود قابل درک است. ما نه در صحن مجلس ملی، و نه درباره مجلس ملی، با پاسداران گاو صندوق سرمایه داران بحث نخواهیم کرد. اما، خود رهبران مستقل ها [انترناسیونال کائوتسکیستها-م]، در مورد این مسئله تعیین کننده در همان اردوگاه جای می گیرند که پاسداران سرمایه.

با چنین روشی، همان طوری که هیلفردینگ در "فراپهایت-آزادی" توضیح می دهد، تلاش می کنند که انقلاب را از توسل به زور، جنگ داخلی با همه ی طاقت فرسائی هایش دور کنند. توهومات خرده بورژائی! آنان جریان قدرتمند انقلاب اجتماعی که در برابر بشریت قرار گرفته را به شکل ملاقاتی بین طبقه های اجتماعی متفاوت جهت مباحثه ای دلنواز و "شایسته" تصویر می کنند که نتیجه گیری آن هم در یک رای خلاصه می شود- شاید باز هم یک بار دیگر از طریق همان "بازی

جفتک چارکش" معروف. و اگر طبقه ی سرمایه دار در یابد که در اقلیت است، با کشیدن آهی و به مثابه نماینده منضبط مجلس خواهد گفت: کاری نمی توان کرد! ما شاهدیم که در رای گیری شکست خوردیم، چنین باد! ما می پذیریم و همه املاک، کارخانه ها، معدن های مان، همه گاوصندوق های نسوزمان و سودهای مطلوب مان را واگذار می کنیم...

در واقع، تیره ی لامارتین، گارنیه-پاژس ها، لدرورولن ها، شعبده بازان و خرده بورژواهای وراج سال ۱۸۴۸، این تیره ی مردم، خاموش و ضعیف نشده اند؛ این تیره در نسخه های آلمانی، به صورتی آزاردهنده، فضل فروشانه و حکیمانه-البته فاقد درخشش، بدون استعداد و جذابیت تازگی - در شخصیت هائی چون کائوتسکی، هیلفردینگ و هاس دوباره جان می گیرند.

این مارکسیست های ژرف اندیش الفبای سوسیالیسم را فراموش کرده اند. آن ها فراموش کرده اند که بورژوازی یک حزب پارلمانی نیست، بلکه طبقه ی رهبری است که همه ابزار تسلط اقتصادی و اجتماعی را در دست دارد.

این آقایان یونکر [یونکرها، اشرافیت زمین دار پروس شرقی بودند. م]، و سرمایه داران تا وقتی آرام هستند که حکومت انقلابی به کمی آرایش و بزک رژیم مزدگیری قناعت می کند؛ آن ها تا زمانی مهربان هستند که انقلاب نیز مهربان باشد، یعنی زمانی که عصب حیاتی، شریان سلطه طبقاتی بورژوازی: یعنی مالکیت خصوصی سرمایه دار، مزدبگیری، سود، دست نخورده باقی می ماند. اگر گلوی سود گرفته شود، اگر مالکیت خصوصی تقدیم چاقوی قربانی شود، آن گاه، خوبی و بی آلاشی آنان نیز به سر می رسد.

عشق بی آلاش کنونی، که گرگ و بره، ببر و گوسفند به آرامی در کنار هم مانند کشتی نوح، به چرا مشغول باشند، دقیقاً تا زمانی دوام می آورد که به طور جدی به حساب سوسیالیسم رسیدگی شود.

به مجرد این که "مجلس ملی" کذائی به طور واقعی تصمیم بگیرد که سوسیالیسم را در همه ابعاد آن به اجرا گذارد، قاطعانه سلطه سرمایه ریشه کن کند، بلافاصله

نبردها نیز شروع خواهد شد. هنگامی که قلب بورژوازی هدف قرار گیرد - و قلبش در گاو صندوقش است - تا جان دارد، تا دم مرگ برای سلطه اش خواهد جنگید، بورژوازی هزار مانع، چه آشکارا و چه در خفا، علیه تصمیمات سوسیالیستی خواهد تراشید.

همه این قضایا اجتناب ناپذیر است. باید هم این نبردها را تا آخر به پیش برد - خواه با مجلس ملی، خواه بدون آن. "جنگ داخلی" را که می خواهند از ترس انقلاب طرد کنند، قابل طرد کردن نیست. زیرا جنگ داخلی نام دیگر مبارزه طبقاتی است. و این ایده که می توان بدون مبارزه طبقاتی، و از طریق رای اکثریت مجلس، سوسیالیسم ایجاد کرد، توهم مضحک خرده بورژوازی است.

با ترفند بزدلانه مجلس ملی چه به دست می آوریم؟ موضع بورژوازی را مستحکم می کنیم، پرولتاریا را ضعیف تر می کنیم، و آن را در سردرگمی ناشی از توهم تَهِی از محتوا فرو برده، و با روند "گپ و گفت" بین گرگ و گوسفند، زمان و نیرو را به هدر می دهیم. در یک کلمه، در دام بازی همه عناصری می افتم که هدف شان خسته و مایوس کردن انقلاب پرولتاری نسبت به اهداف سوسیالیستی و، با خخته کردن آن، تبدیلیش به یک انقلاب بورژوا دموکراتیک است.

اما، مسئله مجلس ملی، مسئله "مناسبت"، یا مسئله "سهولت" بیشتر نیست؛ این یک مسئله اصولی، مسئله شناسائی خصوصیت سوسیالیستی انقلاب است.

در دوران انقلاب بزرگ فرانسه، نخستین قدم تعیین کننده در ژوئیه ۱۷۸۹ برداشته شد، هنگامی که سه قشر مجزا در یک مجلس ملی متحد شدند. این تصمیم مُهرش را بر کل روند رویدادهای آتی زد. این کار نماد پیروزی نظم جدید اجتماعی بر جامعه ی قرون وسطانی فئودال اصناف شد.

به همان صورت، نماد نظم اجتماعی جدید، سوسیالیستی، که انقلاب پرولتاری کنونی آبتن آن است، نماد خصلت طبقاتی و وظائف ویژه اش، خصلت طبقاتی ارگان سیاسی ای است که باید این وظائف را به انجام برساند: یعنی مجلس کارگران، نمایندگی پرولتاریای شهرها و روستاها.

مجلس ملی میراث کهنه ی انقلاب های بورژوازی است، غلافی خالی، ته مانده ی دوران توهمات خرده بورژوازی درباره "خلق متحد" و درباره "آزادی، برابری و برادری" وضعیت بورژوازی.

کسی که امروز به مجلس ملی متوسل می شود، می خواهد آگاهانه یا ناآگاهانه، انقلاب را تا حد تاریخی انقلاب های بورژوازی به عقب براند؛ چنین فردی، یا مامور پنهان بورژوازی است یا نظریه پرداز ناآگاه خرده بورژوازی.

نبرد حول مجلس ملی با فریاد "دموکراسی یا دیکتاتوری!" انجام می گیرد، و رهبران سوسیالیست فرمانبردار این شعار عوام فریبانه ضدانقلابی را به حساب خود می نویسند، بدون این که ملاحظه کنند که این بدیل چیزی جز یک تحریف عوام فریبانه نیست.

امروزه، مسئله، انتخاب بین دموکراسی و دیکتاتوری نیست مسئله ای که تاریخ در دستور کار قرار داده، این است: دموکراسی بورژوازی یا دموکراسی سوسیالیستی. زیرا دیکتاتوری پرولتاریا، دموکراسی به معنای سوسیالیستی واژه است. دیکتاتوری پرولتاریا به معنی بمب، کودتا، شورش، "آناشی"، آنطور که ماموران سود سرمایه دارانه جرئت می کنند وانمود کنند، نیست بلکه استفاده از همه ابزارهای قدرت سیاسی برای استقرار سوسیالیسم، برای سلب مالکیت از طبقه سرمایه دار است - مطابق احساسات و خواست اکثریت انقلابی پرولتاریا، یعنی با روحیه ی دموکراسی سوسیالیستی. بدون اراده آگاهانه، و اقدام آگاهانه اکثریت پرولتاریا، سوسیالیسمی وجود نخواهد داشت. برای تیز کردن این آگاهی، برای آبدیده کردن این اراده، برای سازماندهی این عمل، باید یک ارگان طبقاتی داشت: یعنی پارلمان پرولترهای شهر و روستا.

فراخواندن چنین مجلسی از نمایندگان کارگران، به جای مجلس ملی انقلاب های بورژوازی، به خودی خود یک اقدام مبارزه طبقاتی است، گسستی با گذشته

تاریخی جامعه بورژوائی ست، ابزار نیرومند بسیج توده های پرولتری است، اعلام جنگی بی پرده به سرمایه داری است.

راه گریزی نیست، تردید جایز نیست - باید تاس ها را ریخت. دیروز، حماقت پارلمانیک ضعف بود، امروز امری مشکوک است و فردا خیانت نسبت به سوسیالیسم محسوب خواهد شد.

مجلس ملی یا حکومت شوراها؟

۱۷ دسامبر ۱۹۱۸، «Die Rote Fahne» [پرچم سرخ]

دومین مسئله دستور کار کنگره شوراهای کارگری و سربازان با مجلس ملی یا حکومت شوراها بیان شد، و در واقع، مسئله اساسی انقلاب در لحظه کنونی، همین نکته است. یا مجلس ملی یا همه قدرت در دست شوراهای کارگری و سربازان؛ یا صرف نظر از سوسیالیسم یا مبارزه طبقاتی شدید علیه بورژوازی با مسلح شدن کامل پرولتاریا: یکی از این دو راه.

برنامه یاریده آلیستی ای وجود دارد که فکر می کند از طریق پارلمانی و از طریق تصمیم ساده ی یک اکثریت، می توان به سوسیالیسم رسید. این رویای صورتی فام حتی تجربه تاریخی انقلاب بورژوائی را در مد نظر ندارد؛ حتی اگر نخواهیم از وضعیت ویژه انقلاب پرولتاریائی سخنی بگوئیم.

اوضاع در انگلستان چگونه گذشت؟ مهد پارلمانتاریسم بورژوائی در آنجا قرار دارد. در این کشور است که پارلمانتاریسم بورژوائی بسیار زود با قدرت زیاد توسعه یافت. هنگامی که در سال ۱۶۹۴ آهنگ نخستین انقلاب بورژوائی مدرن در انگلستان نواخته شد، مجلس این کشور، تاریخی سی صد ساله پشت سر داشت. لذا از همان نخستین لحظه های انقلاب، پارلمان به مرکز آن، سنگر آن و مرکز فرماندهی آن تبدیل شد. همه مرحله های انقلاب انگلستان از بستر "پارلمان طولانی" مشهور بیرون آمده است. از زمان نخستین زد و خوردهای پراکنده بین مخالفان و حکومت سلطنتیتا محاکمه و اعدام چارلز استیوارت، این مجلس ابزاری بی همتا و کاملاً سازگار در دست بورژوازی رو به رشد بود.

و بر سر آن چه آمد؟ همین پارلمان مجبور شد "ارتش پارلمانی ویژه" ای ایجاد کند تا ژنرال‌های منتخب آن بتوانند در یک جنگ داخلی طولانی، طاقت فرسا و خونین، فتودالیسم و ارتش "سوارکاران" وفادار به پادشاه را شکستیکامل بدهند. این پیروزی نه از طریق مباحثه‌های کلیسای وست مینستر که، معهدا، مرکز معنوی انقلاب بود، بلکه در میدان‌های نبرد "مارستونمور" و "نِزبی" ممکن شد. این کار به هیچوجه از طریق سخنرانی‌های درخشان در صحن مجلس عملی نشد بلکه از طریق گردان‌های اسب سوار دهقانان، "سوارکاران کرامول [موسوم به "شانه آهنین"] بود که سرنوشت انقلاب انگلستان بسته شد. و توسعه این انقلاب در بستر جنگی داخلی، و دوبار "تصفیه" همین مجلس از طریق زور و سرانجام دیکتاتوری کرامول صورت گرفت.

و در فرانسه وضع چگونه بود؟ در این کشور بود که مجلس ملی متولد شد. این امر، در تاریخ جهانی، ابتکار هوشمندانه‌ای از شم طبقاتی بود، آن گاه که میرابو و دیگران در سال ۱۷۸۹ اعلام کردند: پس از این، «سه دولت، اشراف، روحانیان و دولت "افراد ثالث" [در فرانسه رژیم قدیم (پیش از انقلاب) به افراد خارج از روحانیت و اشراف گفته می‌شد.م]، موظفند در محلی مشترک به عنوان "مجلس ملی" گرد هم آیند. در واقع، این مجلس با گرد هم آئی این اقشار، به ابزار بورژوازی در مبارزه طبقاتی تبدیل شود. با پشتیبانی اقلیت‌های نیرومند دو لایه بالاتر، "قشر ثالث" یعنی بورژوازی انقلابی، بلافاصله در مجلس ملی به اکثریت فشرده تبدیل شد.

و یک بار دیگر، چه سرنوشتی پیدا کرد؟ رخدادهای ایالت "وانده" [جنگ جمهوری خواهان و سلطنت طلبان. م]، مهاجرت، خیانت ژنرال‌ها، لایحه "وضعیت مدنی روحانیت"، قیام در ۵۰ ایالت، جنگ‌های ائتلافی اروپای فتودال

و سرانجام به مثابه تنها ابزار ضامن پیروزی نهائی انقلاب: دیکتاتوری و همراه آن فرمانروائی ترور و وحشت حکمفرما شد. و این بودارزش اکثریت پارلمانی برای دفاع از انقلاب بورژوائی. و باوجود این، در مقایسه با شکاف عمیقی که امروزه بین کار و سرمایه پدید آمده، و اما جدال بین بورژوازی و فئودالیسم چه بود! وجدان طبقاتی رزمندگان دو اردوگاه در ۱۶۴۹ و ۱۷۸۹ در مقایسه با نفرت مرگ بار و خاموش نشدنی که امروزه میان پرولتاریا و طبقه ی سرمایه داران شعله ور است، چه ارزشی دارد!

بیهوده نیست که کارل مارکس با پرتو دانشمندانه اش گوشه های بسیار مخفی مکانیسم اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوائی را روشن کرده است. بیهوده نیست که او همه گُش های بورژوازی را تا اشکال اعجاب انگیز احساسات و اندیشه آن را به مثابه ی اشاعه این واقعیت بنیادی که مانند خون آشامی که خون پرولتاریا را می مکد، و زندگی اش را از آن دریافت می کند، به صورت درخشانی برملا کرد.

بیهوده نیست که او گوست بیل، در جمع بندی سخنرانی مشهورش در شهر درسد، اعلام کرد: «من دشمن فناکننده جامعه بورژوازی هستم و خواهم ماند!»،

این آخرین نبرد بزرگی است که حفظ و بقا و یا الغای استثماردر گرو نتیجه آن است، این یک نقطه عطف تاریخی بشریت است، نبردی که در آن نه راه گریزی می تواند وجود داشته باشد و نه مصالحه و ترحمی.

و[گویا] این نبرد که به خاطر گستردگی وظایفش از هر آن چه می شناسیم، فراتر رفته است، باید آن چه را که هیچ مبارزه طبقاتی نتوانسته به سرانجام برساند، انجام دهد: مبارزه مرگبار بین دو جهان را به یک غرولند آرام به صورت مبارزه سخنوری در پارلمان و اتخاذ تصمیم با رای اکثریت تقلیل دهد!

برای پرولتاریا، تازمانی که روند یکنواخت روزمره ی جامعه بورژوا دوام داشت، پارلمانتاریسم میدان مبارزه طبقاتی بود: مجلس تریبونی بود که توده های گرد هم آمده دور پرچم سوسیالیسم، می توانستند برای نبرد آموزش ببینند. امروز، ما در میانه ی انقلاب پرولتاری قرار داریم، و اکنون زمان آن رسیده که تبر را بر تنه درخت استثمار سرمایه داری فرودآوریم. پارلمانتاریسم بورژوائی نظیر سلطه ی طبقاتی بورژوازی که هدف اصلی سیاسی آن نیز هست، حق موجودیت خود را از دست داده است. اکنون، نوبت آن رسیده است که مبارزه طبقاتی به بی پیرایه ترین و عریان ترین شکل آن وارد صحنه شود. سرمایه و کار حرفی ندارند که به همدیگر بگویند. اکنون آن ها فقط می توانند در جنگ تن به تن بی رحمانه ای با هم دست و پنجه نرم کنند، تا نبرد تصمیم بگیرد که کدام یک بر زمین خواهد افتاد.

سخنان واسال، اینک بیش از هر زمانی معنا دارد: عمل انقلابی همواره بیان آن چه که هست، می باشد. و نام این مقوله این است: سرمایه این جاست - کار این جاست! مذاکره ریاکارانه مسالمت امیز جایز نیست، آن جا که مسئله مرگ و زندگی مطرح است، پیروزی جماعت وجود ندارد، آن جا که باید جایگاه خود را انتخاب کنی و یا این طرف سنگر (باریکاد) باشی یا آن طرف آن. به صورت روشن، آشکارا و صادقانه و با تمام توانی که روشنی و صداقت به دست می دهند است که پرولتاریا باید به مثابه طبقه ای تکوین یافته، کل و تمام قدرت سیاسی را در دستان خود جمع کند.

برای دهه ها، پیامبران بزرگ و کوچک سلطه طبقه بورژوا بر سر ما فریاد جار زدند: «برابری حقوق سیاسی، دموکراسی!»،

امروز، مردان همه فن حریف بورژوازی، شایدمان ها، چنان پژواکی از آن، هم صدا فریاد می زنند: «برابری حقوق سیاسی، دموکراسی». [فیلیپ شایدمان، سوسیال دموکرات و دومین صدراعظم وایمار بود (۱۹۳۹-۱۸۶۵).م]

آری، این شعار باید امروزه یک واقعیت بدل شود، زیرا "برابری سیاسی" هنگامی معنا دارد که استثمار اقتصادی کاملاً ریشه کن شده باشد. و "دموکراسی"، سلطه مردم، آن گاه آغاز می شود که توده کارگران قدرت سیاسی را به دست می گیرند. این باید در مد نظر باشد که [می بایست] بر شعارهایی که به مدت یک قرن و نیم مورد سوء استفاده نابجای بورژوازی قرار گرفته بودند، نقد عملی اقدام تاریخی را وارد کرد. به این معنی که، برای نخستین بار، کنه شعار بورژوازی فرانسه در ۱۷۸۹، «آزادی، برابری، برادری» - بدون سلطه ی طبقاتی بورژوازی عملی شود. و به عنوان نخستین قدم، زمان آن رسیده که در برابر سراسر جهان و در برابر قرن ها تاریخ جهانی، با صدای رسا دستور کار را به ثبت برسانیم: آن چه که تا کنون به عنوان برابری حقوق و دموکراسی معرفی می شد - یعنی پارلمان، مجلس ملی، حق رای برابر - فریب و کلاهبرداری ای بیش نبوده است! همه قدرت به دست توده های کارگر، به مثابه سلاح انقلابی برای انهدام سرمایه داری - تنها اینست برابری واقعی حقوق، تنها اینست دموکراسی واقعی!

۱

بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی